

سرباز سالهای ابری

خاطرات عبدالحسن بنادری



گفت و گو و تدوین

سید قاسم یا حسینی

- سرشناسه: بنادری، عبدالحسن، ۱۳۳۵-
عنوان و نام پدیدآور: سرباز سال‌های ابری: خاطرات شفاهی عبدالحسن بنادری
/ گفت‌وگو و تدوین: سید قاسم یاحسینی.
مشخصات نشر: تهران: فاتحان، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص.؛ مصور.
شابک: ۱۱۰۰۰ تومان؛ ۳-۳۵-۹۱۶۵-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: بنادری، عبدالحسن، ۱۳۳۵-
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷- - خاطرات
موضوع: سرداران - ایران - خاطرات
شلسه افزوده: یاحسینی، قاسم، ۱۳۴۵- مصاحبه‌گر.
رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ س۴ ۸۶ب/۱۶۲۹ DSR
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳-۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۸۹۴۸۷



نشر فاتحان

سریاز سال‌های ابری؛ خاطرات شفاهی عبدالحسن بنادری
ناشر: فاتحان، سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج

گفت‌وگو و تدوین: سیدقاسم یاحسینی

ویراستار: بهاره مددی

مدیر هنری: مجید زارع

حروف‌چین: مریم ساری

چاپ متن: راوی

چاپ جلد: حسین اطروشی

صحافی: معین

چاپ اول: بهار ۸۹

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

تلفن مرکز پخش: ۶۶۷۰۸۳۶۹ - ۰۲۱

شماره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۶۵-۳۵-۳

• چاپ و نشر برای فاتحان محفوظ است.

مقدمه ■ ۵

شبانگاه چهاردهم اسفند ۱۳۸۵ بود، هواپیما از تهران به فرودگاه آبادان رسید و روی باند آرام گرفت. هیچ تصویری از فردی که باید با او مصاحبه می‌کردم، نداشتم. حتی نامش را هم به درستی نمی‌دانستم!

سال‌ها پیش در کتب آموزشی اصول مصاحبه خوانده بودم که یک مصاحبه‌گر حرفه‌ای باید قبل از برخورد با سوژه مورد نظرش، اطلاعات کاملی از پیشینه و سوابق کاری فردی که می‌خواهد با او مصاحبه کند به دست آورد. اما من تنها یک روز قبل مطلع شده بودم که باید به آبادان بروم و با یکی از فرماندهان جنگ مصاحبه کنم. همین‌طور که غریبانه در سالن خروجی فرودگاه آبادان دنبال چهره‌آشنایی می‌گشتم، از دور چهره صمیمی و جنوبی آقای رضا صریحی که با لبخند به طرفم می‌آمد را دیدم. با او کمتر از یک ماه قبل در مشهد آشنا شده و دو شب در هتل هم‌اتاق بودیم. آبادانی بود و هشت سال جنگیده بود. خاطرات جالبی از یک‌سال محاصره آبادان توسط عراقی‌ها در سینه داشت. در مسیر فرودگاه تا شهر آبادان از آقای صریحی پرسیدم:

– قراره با کی مصاحبه کنم؟

– با آقای عبدالحسن بنادری.

– کی هست!

– از فرماندهان بزرگ دوران هشت ساله جنگه. بسیاری از فرماندهان بزرگ جنگ

که بعدها شهید شدند یا الان سردار هستند، در اول جنگ با او در آبادان خدمت کرده‌اند.

– پاسدازه؟ سرداره؟

– نه «شرکتی» است.

فهمیدم در شرکت ملی نفت آبادان کار می‌کند. پرسیدم:

– در شرکت چه کاره است؟

– سال‌ها رئیس حراست پالایشگاه آبادان بود. الان هم چند سالی است رئیس

آموزش پالایشگاهه.

قرارها از قبل تنظیم شده بود و ساعت نه و نیم صبح روز پانزدهم اسفند ۱۳۸۵

روبه‌روی آقای بنادری در اتاقی که محل اقامتم در آبادان بود، نشسته بودم و میز کوچکی

میان ما قرار داشت. او در برخورد اول جدی، پرتلاش، مصمم، کمی عبوس با قدی بلند، توپر با سری که موهای وسط آن خالی شده و صورتی که باریش تراش، تراشیده شده بود، به نظرم آمد. در همان برخورد اول متوجه شدم از آن جنس آدم‌های توداری است که نمی‌توان به سادگی با آن‌ها ارتباط برقرار کرد و صمیمی شد! با چند رفتار استاندارد شده حرفه‌ای کوشیدم فضای بینمان را گرم کنم، تا محیط برای یک گفت‌وگوی بلند و احتمالاً نفس‌گیر آماده شود. توفیق زیادی به دست نیاوردم! بعدها فهمیدم که به دوستی گفته است: چه فایده! بیست ساله مدام از جاهای مختلف می‌آیند و مصاحبه می‌کنند و من ساعت‌ها گلویم را خسته می‌کنم و حرف می‌زنم. دست آخر می‌روند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند. حتی نوارهای مصاحبه را هم برایم نمی‌فرستند!

گفت‌وگو در فضایی جدی و مؤدبانه آغاز شد. صبح و بعدازظهر آن روز موفق شدم در مجموع چهار ساعت نوار کاست یک ساعته ضبط کنم. خوش‌سخن بود و وقتی گرم می‌شد با هیجان سخن می‌گفت. تنها مشکل این بود که آقای بنادری بیش از اندازه سرش شلوغ بود. در روزهای بعد چند بار قرار ما لغو شد، زیرا او مجبور بود در جلسه‌های متعدد اضطراری شرکت کند و یا با مقامی که از تهران آمده بود دیداری داشته باشد. مثلاً قرار بود ساعت نه صبح بیاید اما تا یازده منتظر می‌ماندم و خبری نمی‌شد! قرار را به ساعت چهار بعدازظهر موکول می‌کرد، اما ساعت پنج و نیم عصر می‌آمد؛ با چهره‌ای خسته از حضور در جلسات متعدد اداری و شرکتی. لابه‌لای مصاحبه هم موبایلش روی «ویبره» بود و به برخی تلفن‌های ضروری پاسخ و یا دستورهایی به کارمندان می‌داد. برای کسانی که می‌دانند مصاحبه‌هایی این چنینی باید در فضایی صمیمی، آرام و بی‌رفت و آمد صورت گیرد، تا چه اندازه کار دشواری است.

گاهی اوقات از بدقولی‌ها چنان کلافه می‌شدم که از کوره در می‌رفتم. اما از حافظ بزرگ آموخته‌ام که: «مرغ زیرک چون به دام افتد، تحمل بایدش!» آرام می‌شدم و همچنان منتظر می‌ماندم!

خوشبختانه آقای بنادری حافظه قوی و خوبی دارد. حافظه دور و نزدیکش عالی کار می‌کند؛ همین به او این امکان را می‌دهد که با وجود خستگی و زیاد بودن کارها

(که به هرحال در اوضاع عادی سم مهلک برای خاطره‌گو است) بتواند خاطراتش را با ذکر جزئیات و حتی اسامی افراد روایت کند.

هر طور بود در فاصله روزهای ۱۵ تا ۲۲ اسفند ۱۳۸۵ بیست ساعت نوار از خاطرات آقای بنادری ضبط کردم. در نوبت دوم نیز در فاصله روزهای ۲۱ و ۲۲ فروردین ۱۳۸۶ حدود ده ساعت مصاحبه تکمیلی در شهر آبادان از ایشان گرفتم. در این مدت با صبر و حوصله به تمام سؤالات من پاسخ دادند. به دلیل شیمیایی شدن در جنگ، وقتی کمی حرف می‌زد صدایش به خش‌خش می‌افتاد. مرتب سرفه می‌کرد. ناچار بود قطره قطره آب بنوشد تا بتواند به زحمت حرف بزند و از خاطرات سال‌های ابری و روزهای مقاومت در برابر دشمن بگوید. در طول مصاحبه استوار و با صلابت، تلخ و شیرین خاطرات زندگی‌اش را روایت کرد. یکی دوبار صورتش قرمز شد و «نم اشکی» روی چشمانش نشست، اما بلافاصله بر خود مسلط شد؛ اجازه نداد احساساتی شود. فقط در یکی از جلسات وقتی خاطراتش را از شهید مهدی باکری روایت می‌کرد، برای لحظاتی صدایش لرزید. قطره اشکی را روی گونه راستش دیدم که بلافاصله آن را پاک کرد! گفتم:

— می‌خواهید ضبط را خاموش کنم.

اما با صدای جدی و مردانه‌اش گفت:

— نه لازم نیست. ادامه می‌دهم!

تمام کتاب‌هایی که تا امروز درباره سال‌های دفاع مقدس نوشته‌ام، در قالب خاطرات شفاهی است و همه را اول روی نوار ضبط کرده‌ام و بعد آن‌ها را به شکل اول شخص مفرد و به شکل روایی تدوین و تحریر کرده‌ام. اما خاطرات شفاهی آقای عبدالحسن بنادری از رنگ دیگری است. ایشان از فرماندهان سال‌های نخست جنگ هستند که شخصیت‌های زیادی، اصول فرماندهی را از او آموزش عملی دیده‌اند. اشخاصی که بعدها هرکدام از نام‌آوران دفاع مقدس به شمار رفتند. از این منظر و به دلیل اهمیت تاریخی و استنادی این مصاحبه، صلاح دیدم که متن کامل گفت‌وگو با ایشان را به همان صورت پرسش و پاسخ تنظیم کنم.

تا آنجا که اطلاع دارم و به فهرست کتاب‌های «کتابخانه جنگ» هم مراجعه

کرده‌ام، به جز یکی دو مورد، تا امروز ظاهراً فردی در ایران خاطرات جنگی خود را به صورت شفاهی و در قالب گفت‌وگو و پرسش و پاسخ منتشر نکرده است. البته به جز جنگ هشت ساله، در این گونه (ژانر)، کتاب‌های متعددی به زبان فارسی در ایران و خارج از ایران منتشر شده (که معروف‌ترین آن‌ها سلسله کتاب‌های تاریخ شفاهی دانشکده هاروارد درباره دوران رژیم پهلوی است) اما نمی‌دانم چرا در باب جنگ هشت ساله تاکنون، جز یکی دو نفر، کسی خاطراتش را به صورت پرسش و پاسخ و در کتابی مستقل منتشر نکرده است.

به هر حال پس از مشورت با آقای مرتضی سرهنگی، مدیر دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، «فرم» ارائه خاطرات شفاهی آقای بنادری را به صورت گفت‌وگوی طولانی انتخاب کردم که حاصل آن اکنون در اختیار شما است. برای اطمینان از صحت و سقم مطالب ضبط و استخراج شده، متن نهایی تدوین و فصل‌بندی شده، دوبار برای آقای بنادری ارسال شد. ایشان هر دوبار، با وسواس تمام متن را خواندند. هر جا که لازم دیدند، اصلاح یا بازنویسی کردند. همین جا از ایشان بابت تمام زحماتی که کشیدند، تشکر و قدردانی می‌کنم. از زمان انجام مصاحبه تا بازنویسی دوم آقای بنادری، حدود دو سال و نیم زمان صرف شده است. بیشتر این مدت را آقای بنادری صرف اصلاح خاطراتشان کرده‌اند. در پایان لازم می‌دانم از کلیه دوستانی که مرا در تهیه و ضبط این خاطرات یاری کردند و خانم مریم ساری که زحمت حروف‌نگاری رایانه‌ای این کار را انجام دادند، سپاسگزاری و تشکر کنم.

- فصل اول: سال‌های خوش کودکی و نوجوانی ۱۱
- فصل دوم: سال‌های تجربه ۲۳
- فصل سوم: طوفان انقلاب ۳۹
- فصل چهارم: در خدمت انقلاب ۵۳
- فصل پنجم: در جزیره مینو ۶۷
- فصل ششم: جنگ و دگرهیج ۸۹
- فصل هفتم: آبادان در محاصره دشمن ۱۲۷
- فصل هشتم: چنگ در چنگ دشمن ۱۶۵
- فصل نهم: شکست حصر آبادان ۲۲۱
- فصل دهم: فتح الفتوح ۲۴۷
- فصل یازدهم: سال‌های امتداد جنگ ۲۹۳
- فصل دوازدهم: لشکر انصارالحسین ۳۱۹
- فصل سیزدهم: پذیرش قطع‌نامه ۳۶۷
- عکس‌ها ۳۸۳
- نمایه ۳۹۳